

## یکی از زنان قربیت یافته اسلام

تربیت رافی اسلام ، تنها در مردان  
تاثیر نداشته بلکه زنان را نیز دلیر، دانا، بردبار،  
حق خواه و حقیقت جو بار میآورد. است،  
برای نمونه مذاکرانی که میان یکی از  
زنان صدر اسلام با فرزندش بمیان آمده  
در اینجا آورده میشود :

پس از اینکه کار خلافت اسلامی بر معاویه استقرار یافت و حقیقت عالی  
خلافت ، بسطنت مبدل گردید معاویه فرزند خود یزید را بولایت عهد برگزید این  
عمل ، که از جهانی چند، با اساس دین و روح اسلام ناسازگار بود بر کسانی که بمنظور  
مقدس اسلام ، واقف و بحفظ و ترقی آن علاقه مند بودند ، سخت گران آمد بویژه در  
آن وقت هنوز کسانی در میان اهل اسلام وجود داشتند که بیگمان برای خلافت اسلامی  
شایسته تر و در نظر مردم مدینه و مکه، که کانون وحی و مرکز دین بود، محبوبتر بودند.  
عبدالله زبیر ، که پدرش عمه زاده بیفمبر «مس» و از یاران بنام آن حضرت و از مجاهدان کم  
مانند بشمار میرفت ، یکی از آن اشخاص بود .

عبدالله برای فرار از بیعت با یزید از مدینه ب مکه رفت و در آنجا بود که  
واقعه کربلا و شهادت حسین بن علی علیه السلام پیش آمد . در این موقع ، میدانرا  
برای دعوت بخود خالی و مناسب یافت چه از طرفی تا حضرت حسین «ع» که بهم جهت  
شایستگی داشت زنده بود عبدالله را نمیرسید که ادعای خلافت کند و از طرفی دیگر  
واقعه کربلا بهانه ای بدست عبدالله برای اثبات شایستگی و ستمگری یزید میداد .  
عبدالله فرصت را از دست نداد و مردم را بخود خواند . اختلال اوضاع بنی امیه هم تا  
حدی باو مساعدت میکرد و بتدریج کارش رونق میگرفت تا اینکه خلافت اموی  
بعبدالمک مروان رسید حجاج از وی دستور یافت که سپاهی ب مکه برد و اگر عبدالله  
سر باطاعت خلیفه فرود نیآورد کار او را بکسر سازد . حجاج، عبدالله را در مکه  
محاصره کرد و بوسیله منجنیق بر مردم و خانه سنک فرو ریخت . در فرجام بر اثر  
گرسنگی کار بر یاران و همراهان عبدالله سخت شد عبدالله هم بواسطه امساک و  
بخلی که داشت بدستگیری و مساعدت ایشان ، چنانکه شایسته بود ، نپرداخت از  
اینرو قریب ده هزار تن که سخت بستوه آمده بودند ناگزیر امان آورده و بحجاج  
پیوستند. عبدالله از این پیش آمد سخت نگران و از عاقبت کار هراسان شد ، پس بنزد  
مادر خود « اسماء » که دختر خلیفه اول بود رفت و قضا یا رابروی فر خواند و  
از او نظر خواست .

اسماء، که در مهد پرورش اسلامی نشو و نما یافته بانهایت آرامی و دلیری  
باوی بسخن در آمد . خلاصه آن گفتگو بدین قرار است :

اسماء : - تو خود از همه کس بحال و کار خود دانانتری، پس اگر میدانی که حق با تو میباشد و بحق دعوت میکنی راه خویش را ، که یازانت در آن راه گشته شده اند پیش گیر و برو و گردن بزیر فرمان کودکان نوری خم مکن و اگر در این کار که پیش گرفته ای دنیارا میجویی و اعتبار و مقام میخواهی بنده ای بسیار بد هستی چه خود و یاران خویش را بهلاکت افکننده ای .

و اگر میگوی : « بحق کار میکنم و براه راست میروم لیکن چون در یارانم فتور و سستی بهم رسیده من هم ضعیف و سست شده ام » این کار ، کار آزاد مردان و دینداران نیست . تو درد دنیا چاودان نخواهی ماند ، کشته شدن بهتر است .  
عبدالله : - مادر جان از آن بیمناکم که چون اهل شام مرا بکشند گوش

و بینی مرا ببرند ( مثل سازند ) ویدارم بیاویزند .  
اسماء : - فرزندک من ، گوسفند پس از اینکه کشته شد از اینکه پوستش را بکنند دردی احساس نخواهد کرد . راه حق را بگیر و پیش برو و از خدا پاری بخواه .

عبدالله ، فرق مادر را بوسید و گفت : بخدا سوگند من نیز همین عقیده را دارم . دنیا دلبستگی ندارم و زندگی دنیارانه نخواهم . خروج من بر بنی امیه جز از باب خشم در راه خدا نبوده و بیست ، چه می بینم که حرام خدا حلال شده است . من از آنچه بتو گفتم میخواستم بدانم عقیده تو چیست ؟ تو مرا بر عقیده ام استوار و پایدار ساختی و بر بصیرتم افزودی پس بدان که همین امروز من کشته میشوم . تو کار را بخدا گذار و جزع و فزع مکن چه پسر تو هرگز بمنگری اقدام نکرده ، کاری زشت مرتکب نگشته ، در حکم خدا جور روا نداشته ، در امانت کسی خیانت ننموده و درباره شخصی مسلم یا معاهد ، از روی عمد ، دست نیالوده است . هیچگاه این اتفاق رخ نداده که من بشنوم یکی از عمالم بکسی ستم روا داشته و من از آن عامل خرسند و خوشنود باشم بلکه اگر چنین چیزی میشنیدم بروی خشم و انکار میکردم . هیچ چیز نزد من از خشنودی خدا بهتر نبود . خدا یا این سخنان را از راه تزکیه نفس نمیگوید بلکه میگویم تا برای مادرم تسلیتی باشد .

اسماء : - امیدوارم بتوانم خود را در کار تو نیک تسلیت دهم . اگر کشته گردی در راه خدا حسابش میکنم و اگر بیروز شوی شادمان میشوم . اکنون بیرون رو تا ببینم فرجام کارت بکجا خواهد کشید .

عبدالله : - خدا ترا پاداش نیک دهد ! از دعاء در حق من دست بردار .  
اسماء : - هرگز از دعابت فراموش نخواهم کرد چه اگر دیگران بیاطل کشته میشوند تو بحق کشته میشوی .

آنگاه پس از مقداری دعا در حق عبدالله چنین گفت :



خدایا امر او را بتو گفتم و بقضایت رضادادم . خدایا ثواب سپاه گزاران  
شکیباز را بمن عنایت فرما .

پس از اینکه این سخنان میان مادر و پسر رد و بدل شد اسماء با عبدالله  
بوداع برداخت در هنگامی که با او معانقه میکرد دستش بزهری که عبدالله بتن داشت برخورد  
پس گفت : « کسی که میخواهد آنچه تو میگوئی بکند چنین کاری نمیکند . »  
عبدالله زره را از تن درآورد و با مادر وداع کرد و بسوی کارزار شتافت و همان روز  
کشته شد .

بزرمان حجاج وی را بدار آویختند چون خبر کشته شدن عبدالله بمادرش  
رسید شکیبائی را ازدست نداد و هیچ جزع و فزعی نکرد حجاج خواست کاری کند  
که شاید از اسماء حرکت یا گفته‌ای جزع آمیز صادر شود پس از چند روز که هنوز  
عبدالله از دار آویز بود دستور داد زنانی از مردم مکه اسماء را بیپناه‌ای از خانه بیرون  
ببرند و از آن سو که دار عبدالله بیا بود عبور دهند تا شاید از دیدن فرزند خود ،  
بدان وضع ، متاثر گردد و بی‌تابی کند . چون اسماء بدان موضع رسید و آن منظره  
دلخراش را دید بانهایت آرامی همین اندازه گفت : « آیا هنوز آن زمان نرسیده که  
این سوار نامی را از اسب بزیر آورند . »

### پاسخ لطیف

روزی معاویه بکسانی که از وی پول میخواستند و او نمیخواست  
بایشان بدهد باین آیه احتجاج کرد «وان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا  
بقدر معلوم» (هیچ چیزی نیست مگر اینکه خزینه‌های آن نزد ما است و ما فرو  
نمیفرستیم آن را مگر باندازه معینی) آن‌گاه گفت پس چرا مرا ملامت میکنید ؟  
احنف بن قیس که حاضر بود گفت :

ما تورا بر آنچه در خزائن خدا است سرزنش و نکوهش نمی کنیم  
بلکه ما تورا در باره آن قسمتی از خزائن خدا که بر ما فرستاده و تو آن را  
بخزائن خود منتقل ساخته و میان ما و آنها حائل شده‌ای ملامت میکنیم .

### مسلمان و یهود

یهودی در روز ماه رمضان ، مسلمانان را دید نشسته و کباب میخورد  
پس بی تعارف با وی بخوردن کباب مشغول شد .

مسلمان گفت مگر نمیدانی گوشت ذبیحه مسلم بر یهود حلال نیست  
یهودی پاسخ داد چرا میدانم لیکن من در میان یهودیان مانند تو هستم در  
میان اهل اسلام .